

اشاره

نویسنده مقاله حاضر بر آن است تا نشان دهد آنچه مولانا «ترجمه پهناور» می‌نامد و تلاش خود را مصروف تحقق آن می‌کند، کمابیش همان عمل تأویل است که در کار فهم متن، تحت عناوین مختلف، بسیار مورد توجه امروزیان نیز قرار گرفته است. نویسنده با آوردن شواهد حدیده از اشعار مولانا می‌کوشد مؤیدی برای رأی خود فراهم آورد.

ترکیب «ترجمه پهناور» از نوادر مصطلحات ادیبان و عارفان است که جلال‌الدین مولوی در دکان فقر خود (مثنوی) آن را به کار برده و مفهومی ژرف و پر دامنه و رهگشا برای حوزه‌های فرهنگی ارائه داده است. این ترکیب در این بیت از مثنوی تقریر شده است.

این سخن را ترجمه پهناوری

گفته آید در مقام دیگری

ترجمه در لغت به معنی گزاردن، گزارش کردن، گردانیدن، از زبانی به زبان دیگر نقل کردن یا ذکر کردن سیرت و اخلاق و نسبت شخصی آمده است. (معین)

حبیب نبوی ایچی

مولانا و ترجمه پهناور

مولوی این واژه را در شتون مختلف حیات بشری و عرصه تفاعلات اجتماعی و گزاره کردن رموز مطوی در متن طبیعت و منویات نانموده آدمیان و حتی مقصود و منظوری که صاحب متن در متن نهفته به کار برده و بدین وسیله بایی از معرفت در برابر گاو شکران مفتوح کرده است.

مثنوی او خود ترجمه مبسوطی است از تحرکات باطنی و تفاعلات ذهنی و جنبشهای عرفانی او و نیز گزارشی است از دیالوگ مرموز طبیعت و تأویلی است از وحی و تجربه‌های روحانی و آموزه‌های انحصاری و اندوخته‌های

عرفانی. او ترجمه را بزرگترین فن در نقل گسترده به الفاظ و عبارات معهود میان اقوام و ملل و نحل مختلف می‌داند و پیوسته از ناتوانی واژه‌ها و ضعف ابزارهای بیان در تبیین معانی گله‌ها دارد. در اندیشه او نقل معنی از متن، ترجمه نام دارد. برخی معانی نیازمند ترجمه پهناورند و بسا که الفاظ و عبارات با تمام تفصیل از نقل معنی و توصیف یافته‌ها و واقعیهایی نانموده عاجز آید. به عبارت دیگر لباس عبارات و کسوت الفاظ منثور یا منظوم که با حروف القبا دوخته شده است از معانی و بلندای مقصود قاصر آید.

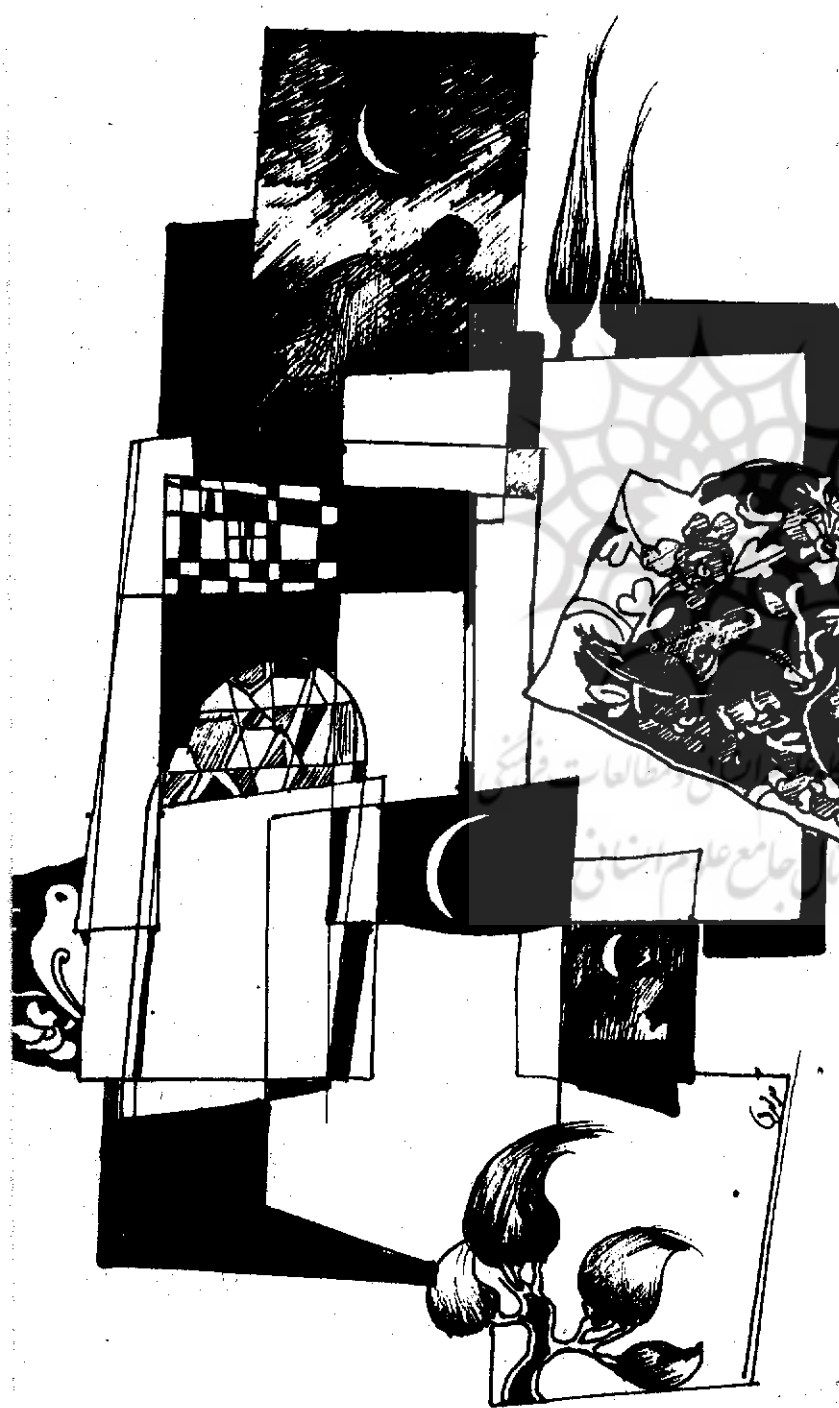
الا ان ثوباً خیط من نسج تسمة

و عشرین حرفاً هن معالیه قاصر

لباسی که از بیست و نه حرف دوخته شود، از بلندای او کوتاه است.

ترجمه ضروریترین حرفه‌ای است که در تمام شتون زندگی و در تمام اعصار و قرون به کار گرفته می‌شود و به نحوی پویا پیوسته معمول و منظور است.

ادیبان در صناعات ادبی ترجمه را جزء محاسن و صنایع بدیع و از دلایل قدرت طبع و نیروی استادی سخندان بیان کرده‌اند، بدین



توضیح که ترجمه را به نقل شعر عربی به پارسی و یا پارسی به عربی تعبیر کرده‌اند. خاصه این عمل بعضاً با استادی ذرفنون، چنان بلیغ و گسترده و شامل نقل می‌شد که ترجمه از اصل، رساتر و فصیحتر تقریر می‌شد.

صاحب حدائق السحر ترجمه را در صنعت ادبی چنین تعریف می‌کند: «این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را به پارسی نظم کند یا پارسی را به تازی». برای مثال چند نمونه از ترجمه شعر عربی به پارسی را مشاهده می‌کنید:

شرینا هلی ذکر الحبيب مدامه
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
جلال‌الدین مولوی این بیت عربی را به وضوح تمام و رسایی و بلاغت در مثنوی چنین ترجمه کرده است:

پیشتر از خلقت انگورها
خورده می‌ها و نموده شورها
جمامی همین بیت را با اندک تفاوت به فصاحت تمام چنین نقل کرده است:
بودم آن روز من از طایفه دردکشان
که نه از تاک، نشان بود، نه از تاک نشان
و این بیت بر معنی مالک ابن اسماء خارجه را

و اذالدر زان حسن وجوه
کان للدر حسن وجهک زینا
با ترجمه بدیع و دلنشین شیخ مصباح‌الدین سعدی شیرازی:

به زیورها بیاریند وقتی خویرویان را
توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
در وادی ادب، خاصه در صناعات و بدایع، پیش از این در مفهوم ترجمه رقم نرفته است و آنچه مقصود ما از تقریر این مقاله است در صنعت بدیع مرقوم نیفتاده.

شاید بتوان ادعا کرد که در این مختصر سخن از ترجمه اجتهادی و نقل معانی بی‌کسوت، در قالب زبان و عبارت است و مهمتر نقل فرهنگی دیگر و انتقال درخور و شایسته سننهای اعصار و قرون سلف به عصر حاضر است. به عبارت بهتر ترجمه پاسخی است بر مقتضیات زمان و سؤالات گونه‌گون و بایسته عصر.

ترجمه پهناور، دلالت متن بر معنی را متضمن است زیرا صرفاً از طریق قواعد دلالت که با زبان و گفتار ارتباط دارد نمی‌توان مستقیماً دلالت متن بر معنی را روشن و آفتابی کرد چرا که معنا در بطن متن، پنهان و پوشیده است و دلالت ظاهری بر معنی ندارد. ترجمه پهناور، آن بخش پنهانی متن را از طریق قواعد دلالت، با معنی ربط می‌دهد. اینجاست که «فهمیدن» که از سوی مترجم معمول می‌گردد حائز اهمیت و گونه‌ای از شناخت به حساب می‌آید که بدون آن عمل دلالت متروک خواهد ماند. در ترجمه پهناور، زبان به عنوان یک پدیده تاریخی متأثر از شرایط

و امکانات پیرامونی است که با تحول آن، زبان نیز متحول می‌گردد. فهمیدن نیز به نوبه خود از امکانات و کنشهای پیرامونی تأثیر پذیرفته و به موازات تحول آن، تغییر می‌پذیرد. لذا ترجمه پهناور، یک نقل بنیادین و ترجمه محتوایی است که با لحاظ شرطها و امکانات دست به تحویل تاریخی نیز می‌زند.

می‌توان دامنه ترجمه را تا آنجا گسترش داد که شامل زبانهای مختلف جنبندگان طبیعت و حتی جمادات باشد. به این داعیه بلند مولوی دقت کنید که خاک و تمام ذرات طبیعت را دارای گفتار و هوش و بصیرت می‌داند. اما آن گفتار نیازمند ترجمه پهناور است. بنابراین ترجمه، زبان محرمی بین اصحاب گفتار است.

جمله ذرات زمین و آسمان
با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیخیم و بهیریم و هشیم
باشمانامحمران ما خامشیم

نامحمران همانانی هستند که نمی‌توانند زبان خاک را دریابند و سخن خاک را به گفتار آدمیان ترجمه کنند.

با اندکی تأمل می‌توان دریافت که تمامی حرکات عالم مسیر مقصود را غیرمستقیم طی می‌کنند مثلاً یک کودک صرفاً موافق گزینه برای ارضای جنبش غیرمستشعر لبهایش هر جسمی را که در معرض آن جنبش قرار گیرد می‌مکد. هیچ هدف مستقیمی در این کار ملاحظه نمی‌شود اما از همین طریق مقاصد ارجمند و هدفداری که هرگز به شعور و اندیشه آن کودک خطور نمی‌کند تأمین شده، حیات و مقتضیات دامن گسترش از همین طریق ممکن و محقق می‌گردد. بنابراین میل کودکان در لب، ترجمه پهناوری دارد که تمامی تفاعلات حیاتی را در برمی‌گیرد فلذا کثیری از امیال در بدایت، جنبشی مختصر و مقطوع به نظر می‌آید اما فضای بی‌نهایتی را در امتداد به منصف ظهور می‌آورد. مولوی از کنشهای متضاد و نتیجه‌گیریهایی محکوس در جریان طبیعت، ترجمه شایسته‌ای در مثنوی و دیوان کبیر به دست می‌دهد. مثلاً از تخریب، سخن می‌گوید و آبادی را از آن استنتاج می‌کند، شکافتن و زیرورو کردن زمین را عمران و زراعت و اصلاح حیات می‌داند یا پاره پاره شدن پارچه به دست درزی و خسیاط را لباس و تن‌پوش فاخر و سودمندی تعبیر می‌کند.

پاره پاره کرده درزی جمله را
کس زند آن درزی هلاک را
او پارگی پارچه را به لباس حاضر ترجمه می‌کند و خرابی خانه را به بنای نو و آبادانی و عمران تعبیر می‌کند.

هر بنای کهنه کاهادان کنند
نی کز اول خانه را ویران کنند
او حسن یوسف را بر عالمیان فایده و بر

برادران او بی‌فایده و عبث ترجمه کرده است و همچنین لحن داوودی را جانفزا و محبوب و دلنشین و بر محرومان صدای چوب تعبیر می‌کند.

حسن یوسف عالمی را فایده
گر چه بر اخوان عبث بد زایده
لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم بانگ چوب بود

او دین را به نمایشهای متضاد و کنشهای متخالف در عرصه حیات بشری ترجمه می‌کند که نتیجه‌اش حیرانی خلاق است و توضیح می‌دهد که حیرانی حاصل آمده از دین، حیرت متعالی و محو شدن در دوست است:

گه چنین بنماید و گه ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین
او چشم فروبستن در برابر حریف گران جان
را نه خواب، بل برد و جواب کردن حریفان،
ترجمه کرده است.

بستی چشم یعنی وقت خواب است
نه خواب است این، حریفان را جواب است
در جایی خطای فاحش را به مصابت و درستی ترجمه کرده است، آنجا که شهید را با خون خود مدفون می‌سازند و او را از تغسیل



معاف می‌دارند چنین می‌گوید:
خون شهیدان را از آب اولتر است
این خطا از صد صواب اولتر است

مشهور است که در میان عامه دندانهای آشکار حکایت از خنده دارد. مطابق این کلیشه، از قدیم عامیان دندانهای روشن و آشکار را به خنده ترجمه کرده‌اند. اما مستثنی از چنین ترجمه بی‌محابا و غیرمنطقی پرهیز داده آنجا که می‌گوید:

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة
فلا تظن ان اللیث منبسم

هر گاه دندانهای شیر را آشکار و درخشان دیدی، گمان مبر که آن حیوان می‌خندد! مولوی پنهانی را به پندایی فراخ ترجمه کرده زیر خاک نهفتن را به سر سبزی آشکار تعبیر نموده است.

دانه چون اندر زمین پنهان شود

سر او سربیزی پستان شود

نظامی در متن رخنه‌ها استحکام و در طی اندوه شادمانی را جست‌وجو می‌کند تا ترجمه‌ای گشاده از نمودهای مختصر به عیان آورد.

بسا رخنه که اصل محکمیهاست

بسا آنده که در وی خرمیهاست

در عرصهٔ پهناور ادب و در حوزه دامنه‌دار عرف فراوان تجربه شده است که نفي را به اثبات و ضد را به ضد ترجمه کنند، خاصه در گرایش‌های عرفانی و متون رازآلود، این قبیل موارد بسیار است. مولوی در ابیات ذیل «نیست» را به «هست» ترجمه کرده است.

پس مثال تو چو آن حلقه زنی است

کز درونش خواجه گوید خواجه نیست

حلقه زن زین نیست در یابد که هست

پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست

اگر متن را بدون توجه به فضا و قراین جانبی و دخالت‌های محیطی و شناخت دلالت‌های منطقی و دخالت شعور و دزاکه ترجمه کنیم هرگز «نیست» را از هست نمی‌توانیم استخراج کنیم. در دیوان کبیر همین معنا را با ظرافت عاشقانه چنان می‌پرورد که نفي، خود، قصد اثبات دارد و در عوالم غنچ و دلال از عنوان نفي، اثبات را قصد کرده است، آنجا که می‌گوید:

حلقه زدم به در بر، آواز دلبر آمد

گفتا که نیستم من، یعنی بدان که هستم

مولوی هفتصد سال پیش در ترجمهٔ متن با اشراف و تسلط عظیم، عنایت خاصی به تجزیه و تشریح متن داشته است. امروزه این شیوه مکین را که مورد توجه مترجمان و مؤولان دنیای جدید است با اصطلاح دکونستراکسیون (*deconstruction*) یعنی شرحه شرحه کردن متن عنوان می‌کنند. امروزه آن جنبشها و شعورورزیهای مولانا در جهان جدید روشمند و تئوریزه شده است. دکونستراکسیون روش معامله غیرمستقیم با متن است. امروزه به کمک این شیوه از برخورد مستقیم با متن به خاطر پهناوری و گونه‌گونی و جهت‌گیریهای محیطی و زمانی متن پرهیز می‌کنند.

جریانهای نانموده و نهان طبیعت، از طریق ترجمه، از لابه‌لای کلمات و عبارات، به صورتی متناسب با زمان و مکان و اقتضات فرهنگی و حساسیتهای قومی و اقلیمی خود را عیان می‌کنند.

در صحیح با سقیم بودن ترجمه متن، قرینه‌های عقلی و حسی و الهامی دخالت دارند.

متنی با توجه به قرینه، نقص را کمال ترجمه کرده و هشدار داده است که هر گاه قرینه‌ای بیرون از متن باشد لازم است آن قرینه در ترجمه متن دخالت کند، او می‌گوید:

فاذا اتکت مذمتی من ناقص

فهی الشهادة لی بآتی کامل

هر گاه فرد ناقصی نزد تو از من بدی گفت (این قرینه، یعنی بدی گفتن فرد ناقص) خود شهادت بر کامل بودن من است. اینجا یک قرینه خارجی، نقص را به کمال نقل کرده است.

زبان ترجمه در مقام ترجمه پهناور در گفتار خلاصه نمی‌شود. به همین منظور مولانا که از پیش‌کسوتان این حرفه شریف است پیوسته از نارسایی و محدودیت زبان قال می‌نالیده و دهان پهناوری برای ترجمه پهناور می‌طلبیده است:

یک دهان خواهم به پنهانی فلک

تا بگویم وصف آن رشک ملک

زبان حال در ترجمه، گشاده‌تر از زبان قال است. با زبان حال ژرفای متن را می‌توان کاوید، تا آنجا که منویات صاحب متن نیز به کاوش درآید و حتی مقتضیات عصر علیرغم فاصلهٔ زمانی از اندیشهٔ صاحب متن استخراج شود. اگر در ذهن صاحب اثر، امور امروزی خطر نکرده باشد، در ترجمهٔ حالی و نقل وجدانی به نحوی فرافکنانه به نیت، تمایل و نگرش امروزی او پی می‌برند. در این مقام، مترجم یک روانشناس ماهر است. در هر مقامی اصحاب ترجمه کار اجتهادی می‌کنند، لذا باید قادر به شناخت موضوع و مصداق باشند و یا با کارشناسان و اصحاب فن در هر موضوعی توافق کنند.

ترجمه بزرگترین و ضروری‌ترین صفت در تعاملات اجتماعی و زندگی بشری است و بدون آن زندگی از شدت صعوبت امکان ادامه نخواهد داشت. مولوی در حوزه زبان حال، همدلی و خویشاوندی و وحدت را تا آنجا پیش می‌برد که ترک و هندو را هم‌زبان و زبان قال را تا آنجا پایین می‌آورد که دو ترک را بیگانه و محاوره آنان را نامفهوم بیان می‌کند.

ای بسا هندو و ترک هم‌زبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان هلمی خود دیگر است

همدلی از هم‌زبانی بهتر است

ترک و هندو، بی‌هیچ قاعده معهودی زبان همدیگر را ترجمه کرده و مفاهیم آن را در می‌یابند چرا که در رابطه درونی و خویشاوندی باطنی، زبان از حد دیالوگ به دریافتهای پهناور نقل می‌شود تا جایی که حتی از سکوت و ابهام نیز می‌توان ترجمه‌ای شایسته به دست داد.

از راه خویشاوندی می‌توان مفهوم در خور و شایسته حال متن را از جان صاحب آن دریافت. آنگاه که اخبار و گزارش از صاحب متن دریافت شد دیگر جایز نیست که واسطه‌های دیگر در

میان باشد.

شیخ نجم‌الدین کبری از عارفان نامدار ایران می‌گوید: هاتنی از غیب چنین خطابم کرد که:

و من سمع الاخبار من غیر واسطه

حرام علیه سمعها یوساطه

یعنی کسی که اخبار را بدون واسطه از حق دریابد، دریافت اخبار از میانجی‌ها بر وی حرام است.

در ترجمه عالی، گفت مترجم همان گفت صاحب ترجمه است اما به مقتضای حال و ضرورت زمان. آن متن از وجدان صاحبش بر زبان و قلم مترجم، سرازیر می‌شود. مولوی دعای آن پیر مقتدا را عیناً گفت حق بیان می‌دارد:

کان دهای شیخ نی چون هر دهاست

فاتی است و گفت او گفت خداست

پیامبران مترجمان وحی به زبان مردمان بودند که عالیترین دقایق و حیانی را دریافته به عادبترین زبان فرهنگ و عرف و مقتضای اقلیمی و عصری ترجمه می‌کردند و به قاعده و گفتار قومشان وحی می‌گسترند. به این نبوی شریف دقت کنید:

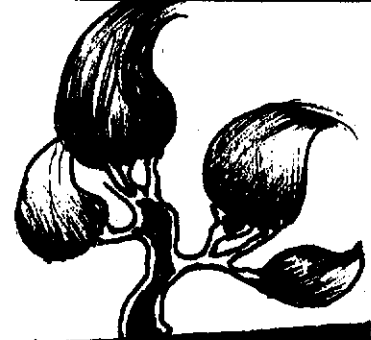
انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم

ما جمهور رسولان به ترجمه دریافتهایمان به قدر اندیشه‌های مردمان ما مأموریم.

می‌توان گفت که ترجمه موافق توضیحات مزبور، سنتز متضادهای موجود در متن و جوانب آن است. با این توضیح که بین مقتضیات حال و جریانهای گذشته و نیز بین موارد مستقیم و غیرمستقیم، تضاد و تخالف شدید، وجود دارد و مترجم، از میان تز سابق و آنتی‌تز لاحق، سنتز مقتضی را استخراج کرده به تقریر می‌آورد.

محدودیت و وسعت و کهنگی و تازگی ابزارهای ترجمه، در ظهور آن نقش بنیادین دارد بر این اساس ترجمه‌ها با یکدیگر تفاوت کلی خواهند داشت.

مولوی در مثنوی جاودانی خود، متنی را به ترجمه افراد مختلف واگذارده اینان با ابزارهای متنوع از یک متن طبیعی واحد به مقتضای محدودیت ادراکات بشری، بدون لحاظ کلیت و پهناوری متن، ترجمه‌های مجمل و ناهمخوان و قرائتهای گونه‌گون و غیرمنشابه، عرضه کردند. مقصود همان قصه پیل در خانه تاریک است که هندوان را به عرصه آورده بودند و در آن تاریکخانه، هر واردی دست بر پیل می‌مالید و با لامسه‌اش آن متن را ترجمه می‌کرد. آن کس که در آن تاریکی، دست بر پشت پیل سوده بود آن را به تخت، ترجمه کرد و دیگری که بر خرطومش دست برده، به ناودان تعبیر کرد و آن دیگر که گوشش را بر کف گرفته، به بادبزنی و هر یک به اختلاف، تراجم گوناگونی را از یک متن، ارائه



دادند. مولوی در نهایت، دریافت کامل پیل را با ترجمه پهناور که شامل تمام تراجم آن عده است ممکن می‌داند. اگر کسی بخواهد همه ترجمه‌ها را وحدت بخشیده و تناسب آن را دریابد باید که به اشراف کامل دست یابد که همانا نگاه و نظر بر هیکل پیل است:

در کف هر کس اگر شمی بدی
اختلاف از گشتشان بیرون شدی

این مقدار ترجمه نیز محدود به ظاهر آن متن است. اگر کسی بخواهد حکمت و هدف و ژرفای موضوع را دریابد باید در نیت و روح صاحب متن نفوذ کرده و با آن اتحاد پیدا کند.

به نظر می‌رسد ترجمه پهناوری که هفتصد سال پیش، مولانا صورت داده در برگزیده مقاصد هرمنوتیک مدرن است هر موردی در عرصه هرمنوتیک مدرن در ترجمه مولانا به صراحت و روانی قابل ملاحظه است. مولوی صفات خداوندی را در متن خلائق و در جنبشهای اجتماعی تصویر کرده، ترجمه بدیعی ارائه می‌کند، آنجا که می‌گوید:

خلق را چون آب دان صاف و زلال
اند آن تلبان صفات ذوالجلال

او حیات و جنبش جاودانه صاحب اثر را در متن پویا و زنده مشاهده می‌کند. با این تعبیر، متن، حیات و پریش دائمی دارد و حساسیت صاحب خود را در خود نشان می‌دهد. اصحاب تأویل، روح صاحب اثر را در تمام حروف و کلمات، ملاحظه می‌کنند. این بیت مولوی از چنین حقیقتی گزارش می‌دهد:

آب حیوان خوان، سخنان این را سخن
روح نو بین در تن حرف کهن

روح نو در تن حرف کهن، در واقع جان صاحب سخن است که هرگز از آن بر گرفته نمی‌شود.

در مکتب مولانا، عشق، ترجمه پهناور خوراست در ضمیر آدمی است. هر اندازه در ترجمه نهاد خواهنده، مهارت و بساطت و حدت نظر و پهناوری به کار رود، معرکه عاشقی به عنوان عالیترین ترجمه به عرصه ظهور خواهد آمد. عاشق در واقع ضمیر بالنده و جان ناآرام و روح شیدای خود را با بازیگریهای ذوفنون عاشقی ترجمه می‌کند.

همین فن شریف از مو پیشش آن را دریافته
و از ابرو اشارتش را می‌بیند و روح عربان معشوق
را از متن اعتباری او استخراج می‌کند.

تو مو می‌بینی و من پیشش مو
تو ابرو، من اشارت‌های ابرو

ترجمه پهناور همان اشارت روحانیه و لطیفه سیحانیه است که از نمودهای متن به بودش و از بودش به بایدش توجه دارد. «بود» و «باید» را مترجم فرزانه از خلال عبارات کشف می‌کند. کشف جاذبه کیهانی و قانون عمومی جاذبه

از مشاهده سقوط یک سبب از درخت، خود ترجمه‌ای گویا و مفصل از حوادث بدیعی طبیعت است. امروزه، قانون جاذبه خود از ابزارهای مهم ترجمه بسیاری از متون طبیعت واقع شده است. جهان امروز ابزارهای تازه و روشهای بالنده و نظریه‌های نو برای ترجمه متن طبیعت در دست دارد. پاسخ متن، به این نظریه‌ها در مقایسه با ابام قدیم که ابزارها ابتدایی بود کاملاً متفاوت و عمیق است. برخی متون مشابه که تفسیر و ترجمه نمی‌پذیرفت، در اثر دست‌یازی انسان به ابزارهای نوین و روشهای پیشرفته، به ترجمه مسلّم و محکم درآمده است. با این بیان شاید بتوان گفت که مشابه، محکم را در بطن خود دارد که در طی زمان و مکان با تمسک به نظریه‌ها و ابزارهای مترقی و با رشد علم، آن را عینیت می‌بخشد. مشابهات حامل محکّمات متونند. مترجم با تجربه‌های امروزی و با استفاده از معلومات مکشوفه عصر، محکّمات را از مشابهات استخراج می‌کند. لذا مشابه گر چه در محدوده زمانی خاص و موقعیت مکانی و اقلیمی و حوزه فرهنگی معینی در برابر تفسیر مقاومت می‌ورزد اما با شکستن این محدوده‌ها به ترجمه روشن و صریح تن می‌دهد.

خلاف عقلانیت و حکمت است که در متون موارد غیرقابل ترجمه مطرح شود. چرا که متن صورت نزولی اراده است و نیت از نزول در حوزه کلام تفحص و ترجمه آن توسط بشر است. آنان که ترجمه پهناور قرآن را مجاز ندانسته و باب تأویل بشری را مسدود می‌دانند در واقع منکر نزول قرآنند چرا که قرآن در صورت نزول به حوزه فهم بشری باید در معرض ترجمه آنان قرار گیرد وگرنه امر نزول مورد تردید و انکار قرار می‌گیرد. اگر مورد خطاب قرآن انسانها هستند و از طرفی این متن در مشابهات مفهوم و روشن نیست و از تأویل و تفسیر امتناع می‌ورزد و مفهومش واضح و قابل درک نیست در این صورت صاحب متن را از تبیین منظور خود عاجز و ناتوان معرفی کرده است. بنابراین هیچ متنی وجود ندارد که در مسیر تاریخ و طی زمان و از ترجمه امتناع ورزد. مقتضیات زمانی ابزارهای جدیدی را برای به دست آوردن مفاهیم تازه و در خور، از متن می‌طلبد.

یک نوع ترجمه بازگرداندن و فرود آوردن معقول و مجرد به محسوس است. ترجمه وحی به صورت یک مجموعه مکتوب از این نوع است. ترجمه متافیزیک و جهان فوقانی و مقولات مسجده به کلام و لفظ و به عبارات دیگر بازگرداندن جلوه‌های لاهوتی به ناسوتی، از این صنف است. که این نوع ترجمه نزول نام دارد که نوعی سکولاریته در متن آسمانی محسوب است. نزول به معنی فرود آمدن و انزال یعنی فرود آوردن در حیطه فرهنگ، نزول، فرود آمدن معانی

در قالب عبارت و مرافق فهم مخاطب است. نزول در واقع لباس عبارت بر اندام معانی می‌پوشاند و آرایه‌های عرفی و اقلیمی بر مجردات و معقولات می‌بندد تا در حوزه اشتراک عموم و در عرصه تحقیق مخاطبان قرار گیرد. آن عده که مشابهاات قرآن را از تأویل بشری می‌بری کرده‌اند در واقع، منکر نزول قرآنند.

نوع دیگر ترجمه، تصاعد بخشیدن و بالا بردن و ارتقای متن به اول و خاستگاه آغازین آن است که درست نقطه مقابل نزول و به ترجمه تأویلی معروف است. در نزول، معقول و مجرد به منحوس نقل و تحویل می‌شد اما در تأویل حرکت از محسوس به معقول و فرائر رفتن از ظاهر کلام و درک باطنی آن است. تأویل در لغت به معنی ارجاع هر چیزی به اول آن است.

متون آسمانی ترجمه‌هایی از نوع اولند که وجهه آسمانی به کسوت زمینی درآمده و پیرایه‌های طبیعی بر آن بسته شده و در واقع حقیقت بی‌عنوان تحت عنوان معروف بشری فرود آمده است. اما دربارهٔ همین متون که توسط دانایان و پرعلمان به ترجمه نوع دوم درمی‌آید یعنی از عنوانهای طبیعی به ماورای طبیعت باز می‌گردد باید گفت مفاهیم انتزاعی و پهنآوری از آن متون دریافت می‌شود که از ظاهر متن قابل ملاحظه نیست. ترجمه پهنآور از نوع دوم محسوب می‌شود که از متون مجمل معانی مفصل را استخراج کند. نوع اول اختصار تفاسیل است و نوع دوم تفصیل اجمال است. مولوی این دو نوع ترجمه را به دو صنف از مردم انتساب

کرده و می‌گوید:

بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلهای
بر اهل صورت شد سخن تفصیلهای اجمالها
اهل معنی از ملاحظات مجمل معانی
پهنآوری را به ترجمه می‌کنند و این تفصیل مسیر
فوقانی دارد چرا که تفصیل، جهت عرش و
آسمانی و فرازین را طی می‌کند، اما اجمال سیر
نزولی و طبیعی دارد.

به این دقیقه و حیانی که ترجمه نزولی و
صعودی را تقریر کرده توجه کنید: انا لله و انا الیه
راجعون.

هبوط انسان و افتادن او در این دامگه را
ترجمه نزولی و انا لله معنی می‌کنند و صعود و
ارتفاع آدمی به سوی عرش و جایگاه مکین خود
را ترجمه صعودی یا الیه راجعون تعبیر می‌کنند.
این آیه وجهه نزولی و صعودی همه چیز را به
اختصار و در عین حال به رسایی و بلاغت و
جزالت و استحکام بیان داشته است. مولوی هر
نوع جنبش در پهنه طبیعت را به شهادت توحید و
اشهد ترجمه کرده و می‌گوید:

جنبش ماهر می‌خود اشهد است
کاو گواه ذوالجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب
اشهد آمد بر وجود جوی آب

مولوی وجدانها را مورد خطاب قرار داده و
همگان را به رفعت و رقا دعوت کرده و از جانهای
به خاک تنیده معراج می‌طلبد.

به معراج برآید چو از آل رسواید
رخ ماه بیوسید چو بر بام بلندید

تازگیها و طراوت و رویشها و تحمل و
صبوریها همه در ترجمه مولانا اشهد است و
رکوع و سجود و قیام و قعود ترجمه شده است.
جنبشهای خلق و فعل و انفعالات طبیعت به
عالیترین مرتبه پرستش ترجمه و تحویل شده
است. مولوی زمستان را که تمهیدی برای بهار
است به «ایاک نعبد» ترجمه کرده و بهار را که
فصل برخاستن و شکفتن است به «ایاک نستعین»
تأویل می‌کند.

ایاک نعبد است زمستان دهای باغ

در نو بهار گوید ایاک نستعین

ایاک نمید آنکه به درپوزه آمدم

بگشا در طرب، مگذارم دگر حزین

ایاک نستعین که ز پری میوه‌ها

اشکسته می‌شوم نغمه دار ای معین

مولوی مکالمه برخاستگان و رویندگان باغ
را به زبان گفتاری و محاورهٔ معهود آدمیان، چنین
ترجمه کرده است:

هر لحظه لاله گوید با گل که ای حجب

نرگس چه خیره می‌نگرد سوی یاسمین

سوسن زبان برون کند السوسین می‌کند

گوید سمن فسوس مکن بر کس ای لسین

یکتا مزور نیست بنفشه شده دوتا

نیلوفر است واقف تزویرش ای قرین

سر چپ و راست می‌فکند سنبلی از خماری

اریاح بر یسارش و ریحاتش بر یمین

سبزه پیاده می‌دود اندر رکاب سرو

طنجه نهان همی‌کند از چشم بد چنین

بید پیاده بر لب جو اندر آینه

حیران که شاخ تر ز چه افشاند آستین

اول فشان نیست که تا جمع آورد

وانگه کند نثار، در افشان واپسین

در باغ مجلسی چو نهاد آفریدگار

مرغان چو مطربان بسرایند آفرین

آن میر مطربان که ورا نام بلبل است

مستست و هاشق گل، از آن است خوش چنین

گوید به کبک فاخته کاخر کجا بدیت؟

گوید بدان طرف که مکان نبود و مکین

شاهین به باز گوید کاین صیدهای خوب

کی صید کرد و از هدم آورد بر زمین

این، نمط گسترده‌ترین و فراخترین مقوله در

تقریر است که پایانی بر آن نمی‌توان اندیشید.

برای ترجمه‌ای که تصاویر خیال را ترسیم می‌کند

نهایتی نمی‌توان فرض کرد. مولوی این روش را

«مخیلات مصور» نیز تعبیر کرده است.

صورت نداشتند، مصور شدند خوش

یعنی مخیلات مصور شده ببین

سخنم را در اینجا با بیتی از مثنوی حسن

ختم می‌دهم و قرائت تفصیلی مقاله را به

خوانندگان وامی‌گذارم:

لاجرم کوتاه کردم من زبان

گر تو خواهی از درون خود بخوان

